

دکتر رضا ایران‌دوست تبریزی \*

## سیمای ناپلئون بنایارت در ادبیات فرانسه

### چکیده:

در ادبیات (های) کشورهای جهان، گاهی، برخی از شخصیت‌های بزرگ سیاسی، با اقدامات برجسته منفی یا مثبت خود الهام‌بخش شعرا و نویسندگان بسیاری بوده‌اند. در ادبیات قرن نوزدهم فرانسه این نقش مهم را ناپلئون اول، امپراتور فرانسه از سال ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۴، بازی کرده است. در این نوشته سعی ما بر این است که جایگاه او را در آثار چند تن از نویسندگان و شعرای بزرگ قرن نوزدهم فرانسه نشان دهیم. برای این منظور، همراه با توضیحات خود، از نوشته‌های منظوم و منثور آنان نیز نمونه‌هایی برگزیده و آنها را به فارسی برگردانده‌ایم. توضیح این نکته لازم است که، به سبب گسترده بودن دامنه بحث، در ذیل عنوان این مقاله باید کتابها نوشته شود تا حق مطلب ادا

---

\*- عضو هیات علمی گروه آموزشی زبان و ادبیات فرانسه دانشگاه تبریز

گردد. اما امیدواریم که این مختصر نیز بتواند به سهم خود دربارهٔ موضوع، اطلاعات مفیدی را در اختیار خوانندگان قرار دهد.

**کلمات کلیدی:** ادبیات فرانسه - ناپلئون بناپارت - شعرا - نویسندگان - ویکتور هوگو - مادام دو استال - استاندال - آلفرد دوموسه - شاتوبریان.

\*\*\*

ناپلئون اوّل (۱۷۶۹-۱۸۲۱)، امپراطور قدرتمند فرانسه از سال ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۴، یکی از چهره‌های سیاسی بسیار مورد توجه در ادبیات آن کشور می‌باشد. اشتهار او از سال ۱۷۹۳ آغاز می‌شود. در این سال، او به عنوان فرمانده توپخانه، مأمور بازپس‌گیری شهر تولون از انگلیسی‌ها شد که در انجام این مأموریت شایستگی زیادی از خود نشان داد. پس از آن، در جنگهای متعددی با کشورهای اتریش، انگلستان، مصر، دولت عثمانی و ایتالیا شرکت کرد و در همهٔ آنها پیروزیهای چشمگیری به دست آورد. او در سال ۱۸۰۴ خود را امپراطور فرانسویان نامید و از آن به بعد به عنوان ناپلئون بناپارت یا ناپلئون اوّل شناخته شد. در دوران ده‌سالهٔ امپراطوری نیز جنگهای بسیاری با کشورهای انگلستان، اتریش، آلمان، اسپانیا و روسیه به راه انداخت که آخرین نبرد او با انگلیسی‌ها که به جنگ واترلو مشهور است، به شکست وی انجامید و او از قدرت برکنار شد و به جزیرهٔ سنت‌هلن تبعید گردید. در آنجا، پس از شش سال زندگی اسارت‌بار، در سال ۱۸۲۱ چشم از جهان فرو بست.

نظر به اینکه هدف این مقاله بحث دربارهٔ جایگاه ناپلئون در ادبیات فرانسه می‌باشد، در مورد زندگی سیاسی او به همین مقدار بسنده می‌کنیم و به موضوع اصلی این نوشته می‌پردازیم:

زندگی و شخصیت ناپلئون بناپارت در ادبیات فرانسه، به ویژه در

آثار ادبی نیمه اول قرن نوزدهم انعکاس وسیعی پیدا کرده است. بسیاری از نویسندگان و شعرای نامدار فرانسه درباره این مرد خارق العاده سخن گفته و به فراخور دانش و بینش خود، در مورد او به داوری نشستند. در این داوریه‌ها، ناپلئون گاهی با دو چهره کاملاً متضاد محبوب و مغضوب معرفی شده است. با توجه به اینکه نویسندگان و شعرای رمانتیک فرانسه، به سبب نزدیکی دوران رواج رمانتیسیم (۱۸۵۰-۱۸۲۰) با دوران زندگی و مرگ این امپراطور، بیشتر از دیگر مشاهیر قلمرو ادب، امکان بررسی ظهور و افول «دولت مستعجل» او را داشتند، بیشترین حجم نوشته‌ها در این مورد به نویسندگان و شعرای این دوره تعلق دارد. شاتوبریان<sup>۱</sup>، مادام دواستال<sup>۲</sup>، ویکتور هوگو<sup>۳</sup>، آلفرد دوموسه<sup>۴</sup> و استاندال<sup>۵</sup> در آثار خود اشارات متعددی به زندگی و شخصیت و حوادث دوران ناپلئون بناپارت دارند.

پیش از پرداختن به این آثار باید به این مطلب اشاره کنیم که نمودار احساسات مردم فرانسه در مورد ناپلئون اول اوج و حضيض شگفت‌آوری را نشان می‌دهد که به تناسب شرایط سیاسی و اجتماعی این کشور شکل ویژه‌ای به خود گرفته است:

در دوران امپراطوری اول (۱۸۱۴-۱۸۰۴)، در نتیجه جنگهای خانمانسوز ناپلئون با کشورهای دیگر، خرابیهای فراوانی در کشور به وجود آمده و خزانه دولت، علی‌رغم مالیتهای سنگینی که از مردم گرفته می‌شد، تهی شده بود؛ سالانه هزاران نفر از جوانان فرانسوی قربانی جاه‌طلبی‌های این مرد خودخواه می‌شدند و در کام مرگ فرو می‌رفتند. بدین سبب، ناپلئون در نظر فرانسویان مردی خودکامه و مستبد بود که سرمایه‌های انسانی و اقتصادی کشور را در مسلخ فزونخواهی‌های خود به نابودی می‌کشانید. از این رو،

هنگامی که او در جنگ واترلو شکست خورد، مردم فرانسه تلخی شکست ارتش خود در برابر نیروهای بیگانه را با شیرینی خبر سقوط امپراطور جبار درآمیختند و زمانی که لوئی هجدهم، نخستین پادشاه خاندان بوربن<sup>۶</sup> در دوره رستوراسیون<sup>۷</sup>، برای جلوس به تخت پادشاهی وارد پاریس شد، خوشحالی مردم فرانسه حدّ و مرزی نداشت. شهرهای اطراف پاریس بلافاصله به گروه طرفداران پادشاه پیوستند، ولی در این میان، تنها ارتشیان نسبت به امپراطور مخلوع وفادار مانده بودند و نمی توانستند از وابستگی احساساتی خود به ناپلئون دست بردارند. اما به زودی، با گذشت چند سال از برکناری امپراطور، که جنبه های منفی دوران اقتدار او را کم رنگ می کرد، و همچنین با روشن شدن ناکارآمدی خانواده بوربن در رفع مشکلات اجتماعی و اقتصادی مردم، کم کم هیمنه و شکوه قدرت امپراطور در اذهان زنده شد و اغلب فرانسویان با یادآوری شرایط ذلت بار او در جزیره سنت هلن دچار نوعی رقت و اندوه شدند؛ برخی از شعرا و نویسندگان فرانسوی، از جمله ویکتور هوگو، این احساس را در نوشته های خود منعکس کرده اند.

این توجه دوباره به سرنوشت ناپلئون، پس از مرگ او در سال ۱۸۲۱، دوچندان شد، به طوری که او در نظر مردم تا حدّ یک قهرمان ملی ارتقا یافت. تصاویر و مجسمه هایی از او تهیه شد که به طور انبوه توسط فروشندگان دوره گرد به فروش می رسید. کتاب خاطرات سنت هلن<sup>۸</sup> در نسخه های فراوان به چاپ رسید که سالها از کتب پرفروش کتابفروشیهای فرانسه به شمار می رفت و مهم ترین کتاب مورد علاقه نسل جوان فرانسه محسوب می شد.

ویکتور هوگو (۱۸۸۵-۱۸۰۲)، شاعر و رمان نویس نامدار فرانسوی، در اشعار و نوشته های منثور خود مطالب فراوانی درباره ناپلئون بناپارت به

رشته تحریر درآورده است. پدر او از افسران ارشد ناپلئون و یار وفادار و صمیمی او بود که در اغلب جنگها امپراطور را همراهی می کرد و شایستگی های زیادی در خدمت به او از خود نشان می داد؛ به همین سبب در سی و شش سالگی به درجه ژنرال ارتقا یافت. ویکتو هوگو در دوران کودکی علاقه شدیدی به ناپلئون داشت و با احساسات کودکانه خود همواره جنبه های حماسی جنگهای امپراطور را مورد توجه قرار می داد. یک بیت شعر، که گویا نخستین جرعه از قریحه شاعری او است، از دوران کودکی هوگو نقل شده است که میزان علاقه و توجه او را به ناپلئون نشان می دهد:

ناپلئون کبیر می جنگد مثل شیر<sup>۹</sup>

هوگو در آثار دوران جوانی و میانسالی خود اشارات بسیاری به حوادث زندگی، شخصیت و خلیقیات ناپلئون دارد. او در دیوان فصاید و غزلیات<sup>۱۰</sup> و در شعری با عنوان دو جزیره<sup>۱۱</sup> پس از آنکه درباره ویژگیهای جغرافیایی و شرایط جوی دو جزیره کُرس<sup>۱۲</sup> و سنت هلن<sup>۱۳</sup> توضیحات مشروحی می دهد، چنین می نویسد:

افتخار بر ناپلئون! افتخار بر خواجه برتر!

خداوند با دست خویش تاج را بر سر او نهاده است.

از نیل تا بورستن<sup>۱۴</sup> در تحت سیطره پیروزمندانه او است.

پادشاهان و شاهزادگان در برابر او سر تعظیم فرود می آورند.

عقابهای او همواره بالهای گشاده دارند

تا تندر خشم او را به شهرهای وحشت زده انتقال دهند.

او مجمع اسقفها و شورای سلاطین عثمانی را در ید قدرت دارد.

او هلالهای به دست آمده از اهرام مصر

و صلیب‌های به غنیمت برده از برج کاخ کرملین را<sup>۱۵۱</sup>  
 بر پرچمهای خود که همواره آغشته به خون است، اضافه می‌کند...  
 اگر او از روی جاه‌طلبی رسیدن به هدفی را در مدّ نظر داشته باشد،  
 دستان قدرتمندش به هر سربازی یک امپراطوری هدیه می‌کند.  
 پادشاهان در آستانهٔ قصر او به شب‌زنده‌داری نشسته‌اند  
 تا او بتواند در پایان جنگها یا جشنها،  
 پس از پیروزیهای به دست آمده، در آرامش، خوابی تازه کند،  
 همان گونه که ماهیگیر بر روی تورهای ماهیگیریش به خواب می‌رود.  
 او قصر امپراطوری خود را به قدری رفیع بنیان نهاده است  
 که گویی در سیاره‌ای اقامت دارد  
 که هرگز صدای طوفانی در آن شنیده نمی‌شود  
 و غرش طوفان در زیر پاهای او است.  
 برای اینکه آذرخشی توان یورش به او را داشته باشد،  
 باید اوج بگیرد،

هوگو بعد از این همه اغراق‌گویی دربارهٔ ناپلئون، به فرجام اندوهبار  
 او اشاره کرده و این گونه ادامه می‌دهد:  
 «آذرخش اوج گرفت و او از قصر خویش سرنگون شد و فرو افتاد  
 در حالی که در اثر صاعقه‌زدگی در توده‌ای از دود احاطه شده بود.  
 پادشاهان، این موجود مستبد را به کیفر رسانیدند  
 و او را در حالی که زنده بود، بر روی صخره‌ای دورافتاده رها کردند  
 و غول زندانی را در خشکی به حضانت دریا سپردند.»  
 هوگو آنگاه به تنهایی و بی‌کسی امپراطور در جزیرهٔ سنت هلن اشاره

می‌کند و می‌گوید:

و آه! هنگامی که در غروب آفتاب، باد بدگانی حسرت‌بار  
 خزیدن خورشید را در افق نظاره می‌نمود  
 و بر روی ماسه‌های ساحل راه خویش را گم می‌کرد،  
 ناگهان یک سرباز انگلیسی او را از رؤیاهایش بیرون می‌کشید  
 و به سوی زندان هدایتش می‌نمود.  
 او در سنت هلن چقدر از زندگی خود نفرت داشت!  
 چگونه این شاهزاده جنگجو به اتهامات خود گوش فرا می‌داد  
 که از سوی کسان‌ی عنوان می‌شد

که تا چندی پیش به قدرت فائقة او به دیده الوهیت می‌نگریستند! ۱۶...»

هوگو در دیوان شرفیات ۱۷ شعر طولانی دیگری را با عنوان او ۱۸ به  
 توصیف زندگانی پرحادثه ناپلئون اختصاص داده است. در این شعر سه مرحله  
 از حیات پرفراز و نشیب امپراطور به تصویر کشیده شده است: دوران جوانی  
 ناپلئون، آنگاه که فرماندهی ارتش فرانسه را بر عهده داشت؛ دوران امپراطوری  
 و اوج قدرت او، و سالهایی که ناپلئون به صورت تبعیدی در جزیره سنت هلن  
 تحت نظر بود.

در این شعر او ارادت قلبی و علاقه دیرین خود نسبت به ناپلئون را  
 بازمی‌یابد و عظمت و جلال این امپراطور جهانگشا دوباره در جان و دل او جای  
 می‌گیرد. شاعر در نقش مدافعی صمیمی و دل‌سوز، از ناپلئون انسانی  
 اعجاب‌انگیز و اسطوره‌ای می‌سازد و در پایان سروده خویش، با یاد امپراطور  
 مخلوع به سوگ می‌نشیند:

همواره او! همه جا او! سیمای تفتیده یا افسرده او

مدام فکر مرا به لوزه درمی آورد.  
 او نفسِ خلاق خویش را بر روح من می دمد.  
 آنگاه که نام بزرگ او پیچیده در هاله‌ای،  
 با تمام عظمت و بلندیش در شعر من تجلی می‌کند،  
 لوزشی بر اندامم مستولی می‌شود و سخنان فراوانی بر زبان و قلم من جاری می‌گردد.  
 در یک سو او را مشاهده می‌کنم که توپهای تیزتک را رهبری می‌کند...  
 در سوی دیگر، در کسوت یک سرباز، افسران رومی را به زانو درمی‌آورد،  
 سپس، به عنوان کنسول جوان و مغروری  
 که شب زنده‌داریهای ناشی از رؤیای رسیدن به امپراطوری  
 سیمایش را در میان موهای بلند سیاهش رنگ پریده ساخته است.  
 از آن پس، در لباس امپراطوری قدرتمند،  
 از فراز تپه‌ای جنگ را رهبری می‌کند  
 و به سربازان شادمان خود وعده پیروزی می‌دهد.  
 آنگاه به توپها فرمان می‌دهد تا شعله‌های آتش را بیرون بریزند.  
 او بادم گرم خود ششصد هزار جنگجو را آماده بیکار می‌کند.  
 او جدی و بی‌دغدغه است و فروغی در دیدگان دارد.  
 سرانجام به زندانی بیچاره‌ای تبدیل می‌شود  
 که به سخره‌اش می‌گیرند و شکنجه‌اش می‌کنند.  
 او بازوان بیکار خود را گره کرده و بر روی سینه پرجوش و خروش خود قرار داده است  
 و بسان جنایتکاری بی‌ارزش در چنگال زندانبانانی زبون گرفتار است.  
 او مغلوب است و سربرهنه خویش را که هاله‌ای از ابر سیاه آن را در بر گرفته است،  
 پایین انداخته و در حالی که بر روی تخته‌سنگی که معبر طوفانها است، نشسته است،



افکار خود را در هر سو به جولان درمی آورد...

او در این ساعت که آماده دیدار خداوند است

و از دیدگان بی فروغش واپسین سرشک بیرون می‌جهد،

چه بزرگ و باشکوه است!

او در آستانه مرگ خویش، قشون خسته ماتمزده‌اش را به فریاد می‌خواند

و از اینکه تنها و بی‌کس می‌میرد، به جنگجویان خود شکایت می‌برد

و در حالی که از مانتوی نظامی خود کفنی برای خویشتن می‌سازد

از تختخواب سربازی به تابوت منتقل می‌شود<sup>۱۹</sup>...

ویکتور هوگو در دیوان فصاید و غزلیات در قطعه شعر دیگری تحت

عنوان تقدیم به پدرم<sup>۲۰</sup> که در سال ۱۸۲۳، یعنی دو سال بعد از مرگ ناپلئون

سروده است، پس از آنکه حرفه خود را که اندیشیدن و شعر گفتن است، با شغل

پدر که با شمشیر و جنگ و گریز سر و کار داشت مقایسه می‌کند، بر بی‌تحرکی

زندگی خویش دریغ می‌خورد. سپس فرانسویان را مخاطب قرار می‌دهد و

اعلام می‌کند که تمام فتوحات بی‌ثمر ناپلئون و ماندگاری نام او در تاریخ، نتیجه

جانفشانیهای آنان بوده است. او در این شعر، برخلاف اشعار دیگر خود، کینه و

نفرت خود را نسبت به ناپلئون نشان می‌دهد و فرجام کار او را عبرت‌آموز

می‌داند:

او تاجوران را بر ارابه پیروزبهایش بست

و برگی دیگر بر برگهای کتاب تاریخ افزود.

خداوند در دستان بی‌محابای او مرگ را به ودیعه نهاده بود.

جهان در زیر فشار رعب‌آور او نفس نفس می‌زد.

امپراطوران وحشت‌زده، همچون تصاویری که کودکان بر سینه ماسه‌ها ترسیم می‌کنند،

در زیر گامهای او زایل و نابود می شدند.

دست تقدیر، همانگونه که او را عزیز داشته بود، به مکافاتش نیز رساند.

این مرد بی احتیاط و بی فکر، سرنوشت شکننده خویش را

که در این کره خاکی همواره در تیررس مکافات است،

به دست خودبینی سپرده بود.

ای نگونبخت! تو که می خواستی در زندگی خالی از شعورت

از تمام اورنگهای پادشاهی رکابی برای خویشتن بسازی،

اندیشه ات در حال جنون تا کجا میل سفر داشت؟

سرانجام، واپسین روز او فرارسید: او را در حالی که

ازابه ها، اسبان جنگی و سربازان پراکنده به هر سو را به دنبال خود می کشید،

مشاهده کردند که به سوی فرانسه مضطرب پا به فرار گذاشته است.

همان گونه که عقاب، در پرواز بلند خویش دچار تیرشوم بلا شده

و پر و بال پراکنده اش، در دوردستها به هر سو افشانده می شود،

او نیز از آسمان امپراطوری خود سرنگون شد.

اکنون او باید در بستر خاک آرام گیرد.

دیگر در اطراف خوابگاه جنگی او

درباریان بی شماری که بیدار شدن او را انتظار می کشیدند، دیده نمی شوند.

دیگر اروپا، که مدتهای مدید در زیر بازوان او دست و پای زد،

بر در خیمه او نمی نشیند و ساعتی خواب سیاه او را نمی شمارد<sup>۲۱</sup>.

به جرأت می توان گفت که ویکتور هوگو بیشتر از تمام نویسندگان و

شعرای قرن نوزدهم فرانسه درباره ناپلئون اول سخن گفته است. این امپراطور

جاه طلب بر آثار ادبی پنجاه سال از زندگی شاعر و رمان نویس نامدار فرانسوی

سایه افکننده و فکر و روح او را تسخیر کرده است. هوگو، در رمان بزرگ بینوایان<sup>۲۲</sup> یک بخش از کتاب را به توصیف جزئیات جنگ واترلو<sup>۲۳</sup> اختصاص داده است. این نبرد سرنوشت‌ساز، پایان دوران امپراطوری اوّل را رقم زد و ناپلئون بناپارت را از اوج قدرت به حضيض درماندگی و بیچارگی کشاند.

به گفته ناقدان ادبی، هوگو از سالها پیش در پی فرصتی بود تا رویدادهای جنگ واترلو را در یکی از آثار خود توصیف کند. این فرصت را در رمان بینوایان به دست آورد. برای خوانندگان رمان بینوایان قطع ناگهانی رشته داستان و شروع بدون مقدمۀ توضیحات مربوط به این جنگ که حدود هشتاد صفحه از رمان را شامل می‌شود، غافلگیر کننده و شگفت‌آور است، زیرا آنان هیچ‌گونه ارتباط منطقی میان موضوع داستان و این توضیحات نمی‌یابند؛ اما هنگامی که این قسمت از رمان به پایان می‌رسد، ناگهان خواننده درمی‌یابد که در این جنگ، تناردیه<sup>۲۴</sup> طاع و حیلہ گر، پدر ماریوس را که در میدان نبرد مجروح شده و در زیر اجساد کشته شدگان مانده بود، به امید ربودن انگشتی و ساعت وی به گوشه‌ای کشانده و سپس او را به حال خود رها کرده است و اکنون برای اخاذی از ماریوس<sup>۲۵</sup> به سراغ او رفته است! این ارتباط شکننده داستان بینوایان با جنگ واترلو بهانه‌ای بوده است تا ویکتور هوگو به آرزوی دیرین خود جامۀ عمل ببوشاند و رویدادهای این جنگ را، آن گونه که روح رماتیک او اقتضا می‌کند وصف نماید.

هوگو در جریان توضیح اتفاقات میدان جنگ، بارها سلسله حوادث را قطع می‌کند و درباره ناپلئون، خلقیات و شخصیت او به داوری می‌پردازد که برای اجتناب از اطالۀ کلام از ذکر نمونه‌های آن خودداری می‌کنیم. در بخشهای دیگر رمان نیز هر بار که فرصتی پیش می‌آید، هوگو اشارتی به ناپلئون دارد،

گویی سرنوشت قهرمانان بینوایان با سرنوشت او گره خورده است.

داستان پرنشیب و فراز و حزن انگیز ژان والژان<sup>۲۶</sup> از سال ۱۷۹۵، یعنی سالی که ناپلئون، فرمانده کلّ قوای داخلی فرانسه بوده است، آغاز می‌شود. ژان والژان پس از آنکه به اتهام دزدی یک قرص نان بازداشت و به پنج سال زندان محکوم می‌شود، به همراه اسیرانی که ناپلئون در جنگ با اطریشی‌ها به چنگ آورده است به زندان تولون منتقل می‌شود.

بحث دربارهٔ ماریوس که یکی از شخصیت‌های مهم رمان بینوایان است نیز فرصت مغتنمی است تا هوگو دربارهٔ ناپلئون بناپارت سخن بگوید. ماریوس که جوان پرشور و آرمانخواهی است، ویژگی‌های زندگی دوران جوانی ویکتور هوگو را منعکس می‌کند. او نیز همچون هوگو عاشق پدر ارتشی خویش است و همواره یاد و خاطره او را گرامی می‌دارد. در بخشی از داستان چنین آمده است:

«او (ماریوس) از اعادهٔ حیثیت پدر خود به اعادهٔ حیثیت ناپلئون رسیده بود، اما این کار بدون زحمت حاصل نشده بود. از دوران کودکی او را با قضاوت‌های نادرست و مغرضانه دربارهٔ ناپلئون اشباع کرده بودند. تمام پیشداوری‌های رستوراسیون و تمام تلاش‌های آن مصروف این شده بود که چهرهٔ ناپلئون را مشوّش سازد. رستوراسیون که از ناپلئون بیشتر از روبسپیر نفرت داشت، با مهارت بسیار، از خستگی ملت و کینه مادران بهره‌برداری کرده بود. ناپلئون تقریباً به یک دیو وحشتناک تبدیل شده بود.»

«ماریوس هرگز دربارهٔ این مرد افکار دیگری در مخیّلهٔ خود نداشت. با مطالعهٔ تاریخ و با بررسی اسناد و مدارک، پرده‌ای که ناپلئون را از چشمان ماریوس پنهان داشته بود، کم‌کم پاره شد و او خود را در برابر موجودی بزرگ

یافت و به نظرش رسید که تا حال درباره بناپارت اشتباه می‌کرد، همان طور که درباره چیزهای دیگر نیز دچار اشتباه شده بود...»<sup>۲۸</sup>

هگو با نشان دادن تحوّل فکری ماریوس جوان درباره ناپلئون، تحوّل فکری خود را در دوران جوانی منعکس کرده است. او درباره ناپلئون دو موضع‌گیری متضاد داشته که آنها را در نوشته‌های خود منعکس کرده است.

آلفرد دو موسه<sup>۲۹</sup>، شاعر و نویسنده رمانتیک فرانسه نیز در کتاب خود به نام اعتراف یک فرزند قرن<sup>۳۰</sup> که در واقع زندگینامه او است، به شرح رویدادهای دوران امپراطوری ناپلئون بناپارت می‌پردازد و درباره جنگهای ویرانگر او و تأثیرات سونی که جاه‌طلبی‌های او بر جسم و جان مردم فرانسه بر جای گذاشته است، با طعنه و استهزا سخن می‌گوید. او در بخشی از نوشته خود، در باب عوارض روانی جنگهای ناپلئون چنین می‌نویسد:

«در دوران جنگهای امپراطور، در حالی که شوهران و برادران در آلمان بودند، مادران مضطرب، یک نسل رنگ‌پریده و عصبی به دنیا آورده بودند. هزاران کودک که نطفه‌های آنان در بحبوحه جنگها شکل گرفته بود و در مدارس بزرگ شده بودند که غرض طبلمان بر فضای آنها طنین انداخته بود، در حالی که ماهیچه‌های بازوان لاغر خود را ورننداز می‌کردند، نگاههای اندوهگنانه‌ای به همدیگر می‌انداختند. گاهی پدران آغشته به خون آنان فرا می‌رسیدند، کودکان خود را بر روی سینه‌های پوشیده از مدال خود می‌فشردند و سپس آنان را بر زمین می‌گذاشتند و دوباره سوار اسب می‌شدند.»<sup>۳۱</sup>

موسه سپس با پوزخندی زهرآگین به فزون‌خواهی‌های بیکران ناپلئون اشاره می‌کند و تلفات انسانی را که حاصل این بلندپروازیهای جنون‌آمیز بوده است، برمی‌شمارد و سپس نتیجه این همه جنگهای خانمانسوز

را با زیباترین تعابیر و در قالب چند جمله آمیخته به طنز ارائه می‌کند:

«کشور فرانسه هر سال سیصد هزار جوان را به این مرد هدیه می‌کرد و این، مالیاتی بود که به قیصر پرداخت می‌شد. اگر او این گروه انبوه را در پشت سر خود نداشت، نمی‌توانست چنین سرنوشتی را برای خویشان رقم بزند. او به این گروه ملتزمان نیازمند بود تا بتواند جهان را زیر پا بگذارد و سرانجام در درّه کوچک جزیره‌ای، در زیر یک بید مجنون به خاک بیفتد.»<sup>۳۱</sup>

او درباره تأثیرات روانی این جنگها می‌نویسد:

«شبهای بی‌خوابی که مردم در دوران این مرد سپری کردند، در هیچ زمانی سابقه نداشت؛ هرگز این تعداد مادران غمزده که بر روی سنگرها خم شده و در جستجوی فرزندان خود بودند، دیده نشده بود. در فرانسه، تمام گهواره‌ها و تمام تابوتها برای این مرد سپر بلا شده بود... دیگر کسی به پیری اعتقاد نداشت و در واقع پیرمردی نیز به چشم نمی‌خورد»<sup>۳۲</sup>!

موسه در توصیف تأثیرات جنگهای ناپلئون فراتر رفته و نشان می‌دهد که نظام طبیعت نیز از این تأثیرات در امان نمانده بود. او این مورد را با تمسخر این گونه توصیف می‌کند:

«روزها هرگز چنین صاف و آفتابی نشده بود. این روزهای آفتابی تمام خونهای ریخته شده را خشک کرد. مردم می‌گفتند که خداوند این کار را به خاطر این مرد می‌کند و به همین جهت این روزها را روزهای اوسترلیتز<sup>۳۴</sup> ناپلئون می‌نامیدند؛ در صورتی که این کار را ناپلئون با توپهای همیشه غرّان خود انجام می‌داد، زیرا غرّش این توپها تا فردای جنگها، ابری را در آسمان برجای نمی‌گذاشت»<sup>۳۵</sup>.

استاندال (۱۷۸۳-۱۷۸۴) رمان‌نویس مشهور قرن نوزدهم فرانسه نیز

که در دوران جوانی علاقه شدیدی به ناپلئون داشت و در لشکرکشی او به ایتالیا شرکت کرده بود، در رمان سرخ و سیاه<sup>۳۶</sup> که شاهکار او به شمار می آید، از طریق ژولین سورل<sup>۳۷</sup>، قهرمان اوّل داستان خود، مطالب زیادی درباره ناپلئون بناپارت ارائه کرده است. او حتّی در سال ۱۸۱۷ به نگارش کتابی با عنوان زندگی ناپلئون<sup>۳۸</sup> اقدام کرد، اما این کتاب ناتمام ماند.

استاندار از دوران کودکی علاقه زیادی به ارتش و حضور در آن داشت. او این موضوع را در رمان سرخ و سیاه در بخش مربوط به زندگی زمان کودکی ژولین سورل توضیح می دهد:

«از دوران کودکی، مشاهده برخی از سربازان سواره نظام هنگ ۶، با شئل های سفید بلند، سرهای پوشیده از کلاهخود و یالهای بلند سیاه که از ایتالیا برمی گشتند و ژولین آنان را هنگام بستن اسبان خود به پنجره نرده دار منزل پدرش مشاهده می کرد، او را شیفته و دیوانه زندگی نظامی کرده بود.<sup>۳۹</sup>»

استاندار در کتاب زندگی هانری پرولار<sup>۴۰</sup> که در واقع زندگینامه خود او است می نویسد:

«من عبور هنگهای زیبای سواره نظام را که به ایتالیا می رفتند، می دیدم. همیشه یک نفر در داخل اطاقک قرار داشت؛ من آنان را تماشا می کردم، اما پدر و مادرم از آنان نفرت داشتند.<sup>۴۱</sup>»

در کتاب سرخ و سیاه، ژولین سورل نوجوان همواره به ناپلئون می اندیشد که در سایه شایستگی های خود، در اندک زمانی از سربازی به سرداری و از سرداری به تاجوری رسید.

«او در آغاز کودکی لحظات پرتبوتابی داشت. در این لحظات با لذّت تمام می اندیشید که روزی در معرض دید زنان زیبای پاریس قرار خواهد

گرفت و خواهد توانست با کارهای برجسته خود توجه آنان را به خود جلب کند. چرا نباید مورد عشق و محبت یکی از آنان قرار گیرد، همان گونه که بناپارت، در حالی که هنوز فرد فقیر و گمنامی بود، محبوب خانم بوآرنه زیبا قرار گرفت. شاید از سالها پیش ژولین ساعتی را بدون اندیشیدن به بناپارت، این ستوان گمنام و بی پول که خود را به مدد شمشیرش سرور دنیا کرده بود، سپری نمی کرد. این فکر، او را در برابر بدبختی هایش که به گمان او بزرگ بودند، تسلی می داد و شادیهای نادر او را دوچندان می کرد.<sup>۴۲</sup>»

ژولین سورل جوان نوزده ساله ای است که علاقه شدیدی به مطالعه کتاب خاطرات سنت هلن دارد. پدر او صاحب یک کارخانه چوب بری است و دارای سه پسر می باشد که هر سه در کارخانه و در کنار پدر به کار مشغولند. ژولین که کهنتر فرزندان است، مسئولیت مراقبت از اره چوب بری را بر عهده دارد، اما چون همواره سرگرم مطالعه کتاب مورد علاقه خویش است، از انجام این مسئولیت غفلت می کند و مورد سرزنشهای تحقیرآمیز پدر و حتی تنبیهات بدنی بی رحمانه او واقع می شود. در بخشی از داستان، آنگاه که پدرش او را به خاطر اشتغال به مطالعه به باد کتک می گیرد و در اثنای این عمل کتاب از دست ژولین رها شده و در داخل جوی آب می افتد، چنین آمده است:

«به محض اینکه ژولین پایین آمد، سورل پیر او را با خشونت به سوی خانه راند. ژولین با خود گفت: خدا می داند که پدرم چه بلایی بر سر من خواهد آورد. هنگام عبور، با دلی پراندوه جوی آبی را که کتابش در داخل آن افتاده بود، نگریست. او این کتاب را که خاطرات سنت هلن بود، از تمام کتابهایش بیشتر دوست می داشت.<sup>۴۳</sup>»

ژولین سورل در هر موقعیتی و در همه جا از ناپلئون صحبت می کند و



با اطلاعات زیادی که از مطالعه کتاب مورد علاقه خود به دست آورده است، شنوندگان و مخاطبان خود را دچار شغف و حیرت می‌سازد.

یکی دیگر از نویسندگان معروفی که در آثار خود درباره ناپلئون بناپارت مطالب فراوانی نوشته است، مادام دواستال (۱۸۱۷-۱۷۶۶) است. او نویسنده‌ای محقق و ادیبی نامدار و دختر نکر<sup>۴۴</sup>، آخرین وزیر مشهور لوئی شانزدهم بود. مادام دواستال به عنوان مدافع زنان آن زمان، دو رمان، تحت عناوین کورین<sup>۴۵</sup> و دلفین<sup>۴۶</sup> نوشت و در آنها مقررات غیرعادلانه اجتماعی و محدودیتهای اعمال شده درباره همجنسان خود را شدیداً مورد انتقاد قرار داد. او، به‌ویژه در رمان دلفین، مطالبی از قبیل ضرورت توجه به حقوق زنان، از جمله اعطای حق طلاق به آنان، برتری پروتستانتیسم و همچنین، وجود جوّ ارباب و فقدان آزادی بیان به رشته تحریر درآورد. این مطالب ناپلئون را برآشفته نمود و در سال ۱۸۰۳ دستور تبعید او را صادر کرد. این تبعید که ده سال طول کشید، برای نویسنده فرصت مغتنمی بود تا به کشورهای آلمان، ایتالیا، روسیه و انگلستان سفر کند. ره آورد این سفرها کتابهای مشهوری مانند کورین، درباره آلمان<sup>۴۷</sup>، ملاحظاتی درباره انقلاب فرانسه<sup>۴۸</sup>، ده سال تبعید<sup>۴۹</sup> و درباره ادبیات<sup>۵۰</sup> بود.

مادام دواستال در اغلب این کتابها در مورد زندگی خصوصی و سیاسی ناپلئون به بحث پرداخته و درباره رخدادهای اجتماعی و سیاسی کشور فرانسه از سال ۱۷۹۳ تا ۱۸۱۵ قلمفرسایی کرده است. این توجه نویسنده به امپراطور دور از انتظار نبوده است، زیرا در تمام مدت تبعید، سیمای مستبد ناپلئون همواره فکر او را به خود مشغول داشته است<sup>۵۱</sup>.

او در کتاب ده سال تبعید، در مبحثی تحت عنوان علل دشمنی بناپارت با

من ۵۲ چنین می‌نویسد:

«من به خاطر جلب توجه مردم به خودم نیست که تصمیم گرفتم شرایط ده سال تبعید خود را نقل کنم؛ بدبختی‌هایی که من تحمل نموده‌ام، علی‌رغم مرارت‌های آنها، در برابر مصائب عمومی که شاهد آنیم، به قدری ناچیز است که، اگر حوادثی که به شخص من مربوط می‌شود، با انسانیت مورد تهدید در ارتباط نبود، از بازگو کردن آنها شرم داشتم. امپراطور ناپلئون که تمام ویژگی‌های روحی و اخلاقی او در هر یک از اعمالش متجلی است، با ظرافتی خاص، تلاشی فزاینده و با خشونت غیرقابل انعطاف مرا تحت شکنجه قرار داده است. آشنایی من با او موجب شده است که سالها قبل از آنکه اروپا او را بشناسد، من او را بشناسم... مهمترین مخالفت ناپلئون با من به سبب احترامی است که همواره نسبت به آزادی واقعی داشته‌ام. این احساسات در وجود من موروثی است و آنها را از زمانی که توانسته‌ام درباره افکار متعالی بیندیشم، با خود داشته‌ام.»<sup>۵۳</sup>

در جای دیگری از این کتاب، ضمن اشاره به تلاش ناپلئون برای جلب نظر او و رها کردن موضع خصمانه‌اش نسبت به امپراطور، قبل از تبعید، می‌نویسد:

«چند روز بعد از ۱۸ برومر<sup>۵۴</sup>، به بناپارت گزارش داده شد که من در جلسه‌ای علیه اختناق نوپایی که پیشرفت آن را در آینده به وضوح احساس می‌نمودم، صحبت کرده‌ام. ژوزف بناپارت<sup>۵۵</sup>، که به طرز فکر و سخن گفتنش علاقه‌مند بودم، به دیدنم آمد و اظهار داشت: «برادرم از دست شما شاکی است. دیروز به من گفت چرا مادام دواستال به دولت من ملحق نمی‌شود؟ خواسته او چیست؟ اگر بازپرداخت حقوق معوقه پدرش را مطالبه می‌کند، من دستور آنرا

خواهم داد؛ اگر می‌خواهد در پاریس اقامت کند، با این درخواست نیز موافقت خواهد کرد. بالاخره او چه می‌خواهد؟». «پاسخ دادم، اینکه من چه می‌خواهم، مهم نیست. مهم این است که من چگونه می‌اندیشم. نمی‌دانم این پاسخ به او ابلاغ شد یا نه، اما لاقلاً مطمئنم که اگر از این سخن اطلاعی هم پیدا می‌کرد، آن را کاملاً بی‌معنی تلقی می‌نمود، زیرا او به صداقت افکار هیچ کس اعتقاد ندارد...»<sup>۵۶</sup>

اقامت چندساله خانم دواستال در آلمان در دوران تبعید، وی را به تحقیق دربارهٔ ادبیات این کشور علاقه‌مند ساخت و موجب شد که او دربارهٔ مکتب رمانتیسم آلمان که قبل از فرانسه در این کشور رواج داشت، به مطالعه و تحقیق پردازد. ره‌آورد این بررسی و مطالعه دو کتاب به نامهای دربارهٔ ادبیات و دربارهٔ آلمان بود. مادام دواستال در کتاب اخیر مطالبی در ضدیت باناپلئون نوشت. این امر موجب شد که انتشار کتاب در فرانسه ممنوع اعلام شود. این اقدام ناپلئون، نویسنده را شدیداً متأثر و دلسرد نمود. اقدامات خانم دواستال برای رفع این ممنوعیت سودی نداد و آتش مخالفت نویسنده را با امپراطور تیزتر کرد.

به همین سبب، دربارهٔ تسلط ناپلئون بر مطبوعات کشور و مهارت او در سوق دادن آنها در جهت اهداف خود، در جلد دوم کتاب دربارهٔ انقلاب فرانسه می‌نویسد:

«بناپارت در حالی که یک میلیون نفر سرباز مسلح در اختیار داشت، به هنر هدایت افکار عمومی از طریق روزنامه‌ها نیز توجه زیادی می‌نمود. او اغلب مقاله‌های روزنامه‌ها را خودش دیکته می‌کرد. این مقالات را از روی سبک ناهنجار و زمخت آنها می‌شد شناخت. معلوم بود که او در آنچه که

می‌نوشت بیش از کلمات به توپ و تشر عنایت داشت. در وجود او چیزی از عامیانه‌گی نهفته بود که حتی عظمت تخیلات او نمی‌توانست آن را پنهان سازد. ۵۷»

در کتاب ده سال تبعید که گونه‌ای وقایع‌نگاری از اوضاع کشور فرانسه در زیر سیطره ناپلئون است، خانم دواستال گاهی مطالب شگفت‌آوری دربارهٔ درجهٔ وفاداری زیردستان ناپلئون نسبت به امپراتور نقل می‌کند و سپس با طنز و استهزا دربارهٔ آنها به داوری می‌پردازد. در بخشی از این کتاب آمده است:

«بدین ترتیب، رفتار دولت کنونی بر از هم پاشیدن روابط خانوادگی استوار است تا ارادهٔ امپراتور را بر همه چیز جایگزین کند. از بسیاری از ژنرالها نقل می‌کنند که اگر ناپلئون به آنان فرمان دهد که زنان و کودکان خود را در رودخانه بیندازند، آنان هرگز در اطاعت از امپراتور تردیدی به خود راه نخواهند داد. مفهوم این کار آن است که این ژنرالها پولی را که از امپراتور می‌گیرند، بر خانواده‌ای که خداوند به آنان ارزانی داشته است ترجیح می‌دهند. ۵۸»

اصولاً نام و یاد ناپلئون به اندازه‌ای بر آثار مادام دواستال سایه انداخته است که کمتر صفحه‌ای از برخی از کتابهای این نویسنده را می‌توان یافت که از شرح احوال و اقدامات ناپلئون تهی باشد. روشن است که موضع این نویسنده دربارهٔ امپراتور همواره جنبه خصمانه دارد.

همان گونه که در آغاز این نوشته گفتیم، شاتوبریان (۱۷۶۸-۱۸۴۸)، نویسندهٔ بزرگ فرانسه و پدر مکتب رمانتیسیم این کشور نیز که هم سن و سال ناپلئون بناپارت بود، بارها دربارهٔ او سخن گفته است. کتاب حجیم خاطرات آن

سوی گور<sup>۵۹</sup> مهم‌ترین و جاودانه‌ترین اثر او است. شاتوبریان نگارش این کتاب را، که زندگینامه او است، در سال ۱۸۰۹ شروع کرد و در سال ۱۸۲۱، یعنی هفت سال قبل از مرگ خود، به پایان رسانید. مدت هفت سال نیز برای بازبینی و اصلاح آن صرف نمود. این اثر پس از مرگ نویسنده آن به چاپ رسید. این کتاب که از شش جلد قطور تشکیل شده است، مانند کتاب اعترافات<sup>۶۰</sup> ژان ژاک روسو، تمام زوایای زندگی خصوصی نویسنده آن را منعکس نمی‌کند، بلکه مطالب آن گزینشی است و با گزافه‌گویی‌هایی همراه است. شاتوبریان در آغاز کتاب، تلویحاً به این موضوع اشاره کرده است.

«من درباره خودم، تنها از چیزهایی سخن خواهم گفت که با شایستگی‌های شخصیتی من مناسبت داشته باشد. باید فقط چیزهای زیبا را به مردم عرضه کرد.»<sup>۶۱</sup>

اما اهمیت این کتاب در جنبه تاریخی آن نهفته است. طبق اظهار منتقدان آثار شاتوبریان، او مورخ برجسته و آگاهی بود. این برجستگی و آگاهی او را در کتابهای شهداء<sup>۶۲</sup> و سفرنامه پاریس تا اورشلیم<sup>۶۳</sup> او در می‌یابیم. کتاب خاطرات آن سوی گور در حقیقت یک کتاب تاریخ است که نویسنده در آن حوادث سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشور فرانسه را طی شصت سال از زندگی هشتادساله خود شرح داده است. در این جا باید به این مطلب اشاره کنیم که زندگینامه بزرگان یک کشور، به ویژه کسانی که در عرصه سیاست آن کشور بازیگران نقش بوده‌اند، نمی‌تواند از شرح رویدادهای مهم سیاسی و اجتماعی آن تهی باشد، چرا که زندگی این گونه شخصیتها با اوضاع کلی کشورشان پیوند انکارناپذیر دارد. او در این مورد، در مقدمه کتاب خود که جنبه وصیت‌نامه او را نیز دارد چنین می‌نویسد:

«من تقریباً با تمام مردانی که در زمان حیاتم در خارج یا در داخل وطنم نقش آفرینان خرد و کلانی بوده‌اند، ملاقات و تماس داشته‌ام. از واشینگتن<sup>۶۴</sup> تا ناپلئون، از لویی<sup>۶۵</sup> ۱۸ تا الکساندر، از پاپ پی‌ی<sup>۶۶</sup> هفتم تا گرگوار<sup>۶۷</sup> شانزدهم. من با گروه انبوهی از شخصیت‌های معروف در عرصه ارتش، کلیسا، سیاست، قضاوت، علوم و هنر در ارتباط بوده‌ام...<sup>۶۸</sup>»

شاتوبریان در انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) جوان بیست و یک ساله‌ای بود که بسیاری از صحنه‌های انقلاب را از نزدیک مشاهده کرده است. او طبق نوشته خود، به هنگام فتح زندان باستیل در محل حضور داشته و تماشاگر حوادث بوده است. شیوه کار او گزارشگری محض و بی طرف رویدادها نیست، بلکه سعی دارد وقایع را تجزیه و تحلیل کند و پیام اصلی آنها را نشان دهد.

موضع‌گیری‌های سیاسی گوناگون شاتوبریان از تحوّل فکری مستمرّ او حکایت می‌کند. او فطرتاً فردی بی‌قرار، پرجنبال و خودبین بود و به آرمانهای سیاسی خود پایبندی چندانی نداشت. قبل از انقلاب طرفدار رژیم پادشاهی بود و پس از انقلاب نیز به آن وفادار ماند، تا جایی که از فرانسه خارج شد و در ارتش شاهزادگان<sup>۶۹</sup> که برای سرکوب کردن انقلاب فرانسه و بازگرداندن رژیم پادشاهی به این کشور تشکیل شده بود، شرکت کرد و در یکی از این جنگها مجروح شد. از آن پس به ناپلئون پیوست و از جانب او به عنوان سفیر فرانسه در ایتالیا، عازم آن کشور گردید. اما پس از آنکه دوک آنگین<sup>۷۰</sup>، یکی از شاهزادگان خاندان بوربن، به جرم توطئه علیه ناپلئون، در سال ۱۸۰۴ به فرمان او تیرباران شد، شاتوبریان علیه ناپلئون علم مخالفت برافراشت و به خاندان سلطنتی بوربن که از سال ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰ در فرانسه سلطنت کرد، ملحق شد. شاتوبریان در این جا نیز آرام نگرفت و به زودی با شارل دهم، آخرین پادشاه

خانواده بوربن به ستیزه پرداخت و مقدمات سقوط او را فراهم ساخت. در سال ۱۸۳۰ از جلوس لوئی فیلیپ به اورنگ پادشاهی فرانسه حمایت کرد تا آنکه در سال ۱۸۴۸، همزمان با انقلاب دیگری که به سقوط لوئی فیلیپ منجر شد، درگذشت.

منظور از ارائه این توضیحات آن است که خواننده این نوشته بر اهمیت کتاب خاطرات آن سوی گور، از این لحاظ که نویسنده آن در بسیاری از اتفاقات سیاسی کشور فرانسه حضور و دخالت مستمر داشته و این رویدادها را در این اثر گرانسنگ توضیح داده است، واقف شود. شاید مهمترین موضوع سیاسی و اجتماعی که شاتوریان در این کتاب به آن پرداخته است، شرح مبسوط جزئیات زندگی ناپلئون بناپارت باشد. او برای ورود به شرح حال امپراطور سعی دارد قرن‌ها در تاریخ به عقب برگردد و شجره‌نامه ناپلئون را به خوانندگان خود عرضه کند. جالب این جا است که وقتی به تاریخ تولد او که سال ۱۷۶۹ است می‌رسد، تمام تلاش خود را به این مصروف می‌کند که با توضیحی نه‌چندان مقبول، این تاریخ را به ۱۷۶۸ که سال تولد خود او است، تغییر دهد و بدین ترتیب، به زغم خویش، افتخاری بر افتخارات خود بیفزاید! او در جلد سوم خاطرات آن سوی گور چنین می‌نویسد:

«آیا بناپارت سن خود را یک سال جوانتر کرده است تا خود را فرانسوی نشان دهد، یعنی سال تولد او با سال قبل از الحاق کرس به فرانسه مطابق نباشد؟ ام‌اکار<sup>۷۱</sup> به طور موجز، اما محققانه در این باره به بحث پرداخته است. خوانندگان می‌توانند به نوشته او مراجعه کنند: از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت که بناپارت در روز پنجم ماه فوریه سال ۱۷۶۸ به دنیا آمده است، نه در پانزدهم اوت ۱۷۶۹...»<sup>۷۲</sup>

سرتاسر کتاب خاطرات آن سوی گور مشحون از مطالب فراوانی درباره ناپلئون بناپارت است. جزئیات تمام جنگهای او با کشورهای دیگر که در آغاز این مقاله به آن اشاره کردیم، به طور روزشمار، در این کتاب توضیح داده شده است. توصیف این رویدادها چنان مشروح و دقیق است که گویی شاتوبریان در تمام آنها از ملتزمان رکاب امپراطور بوده است. این توصیفات از خامه سحرانگیز پدر رمانتیسیم فرانسه بسیار شیرین و خواندنی است و رنگ و بوی خاصی دارد، به طوری که خواننده را وادار می‌کند که بدور از احساس خستگی، ساعتها به مطالعه کتاب بپردازد.

در این کتاب، بحث درباره ناپلئون، به توصیف لشکرکشیهای او محدود نمی‌شود، زیرا تمام جریانات مربوط به زندگی او از هنگام تولد تا زمان مرگ وی مفصلاً به رشته تحریر درآمده است.

اگر چه، به سبب فراوانی و تنوع مطالب درباره ناپلئون، گزینش بخشهایی از کتاب خاطرات آن سوی گور برای ارائه به خوانندگان دشوار است، اما برای مزید اطلاع آنان از جایگاه این امپراطور قدرقدرت در ادبیات قرن نوزدهم فرانسه، در اینجا چند نمونه را ذکر می‌کنیم:

درباره لشکرکشی ناپلئون به روسیه آمده است:

«دشت نسبتاً پهناوری که در روبروی وزولو<sup>۷۳</sup> قرار دارد، به هنگام غروب منظره وحشتناکی را ارائه می‌کند که توصیف آن دشوار است. این دشت از خودروها و گاریها پوشیده است که درهم شکسته و اکثراً بر روی یکدیگر واژگون شده‌اند. جنازه‌های افراد غیرنظامی در همه جا پراکنده شده است. در بین آنها اجساد زنان و کودکان فراوانی به چشم می‌خورد؛ این غیرنظامیان به دنبال ارتش دشمن تا مسکو کشانده شده‌اند و یا از شهر فرار کرده‌اند تا به



هم میهنان خود ملحق شوند، ولی مرگ به انحای مختلف آنان را آماج تیر بلای خود کرده است. سرنوشت این بخت برگشتگان در میان دو ارتش این بود که در زیر چرخهای خودروها یا زیر پای اسبان لگدمال شوند، یا در معرض خمپاره‌ها و گلوله‌های دو طرف قرار گیرند و یا در رودخانه غرق شوند، زیرا می‌خواستند به همراه سربازان از پلها عبور کنند؛ برخی از آنان نیز به وسیله ارتش دشمن لخت شده و بر روی برف رها شده‌اند و سرما به شکنجه آنان پایان داده است. ۷۴»

در مورد حضور ناپلئون در مصر:

«ناپلئون وقتی به قاهره برگشت، به ژنرال دوگوانوشت: ژنرال، دستور خواهید داد سر عبدالله آقا، حاکم سابق حیفا را از تنش جدا کنند. طبق گزارشی که مردم سوریّه به من داده‌اند، او همچون شیطانی است که باید از شرش خلاص شد... همچنین دستور دهید نامبردگان زیر را که همگی مملوک هستند تیرباران کنند: حسن، یوسف، ابراهیم، صالح، محمد، بشیر، حاج صالح، مصطفی و محمد ۷۵.»

در خلال توصیف لشکرکشیها، فتوحات و جزئیات بیست و دو سال از زندگی پرنجبال ناپلئون، شاتوبریان از هر فرصتی استفاده می‌کند و در باب ویژگیهای روحی و اخلاقی او سخن می‌گوید. در پایان این سطور، برای پرهیز از اطالۀ بیشتر کلام، به چند موضوع که نویسنده کتاب خاطرات آن سوی گوردرباره فرجام ذلت‌بار زندگی امپراطور در جزیره سنت هلن نگاشته است، به طور مختصر اشاره می‌کنیم:

«بناپارت که ضعیف شده و قوایش تحلیل رفته بود، مانند یک کودک خود را سرگرم می‌کرد: او در باغ خود حوضچه‌ای کنده و چند عدد ماهی در آن

انداخته بود، اما چون بتانه حوض با موادّ مسی آلوده شده بود، همه ماهیها مرده بودند. بناپارت می‌گفت: «هر چیزی که با من در ارتباط است، مورد هجوم قرار گرفته است».

«در اواخر فوریه ۱۸۲۱ ناپلئون در بستر بیماری افتاد و دیگر نتوانست برخیزد. او زیر لب می‌گفت: «دیگر خیلی در مانده و ناتوان شده‌ام. من که دنیا را به لرزه درآورده بودم، حالا نمی‌توانم بلکه‌ایم را بالا ببرم. او اعتقادی به طبیب نداشت و با هر گونه مشاوره پزشکی مخالفت می‌کرد...» ۷۶

«ناپلئون، در حالی که چکمه به پا داشت، مسلح به مهمیز، ملبّس به اونیفورم سرهنگی و مزین به لژیون دونور بود، در بستر آهنین خود قرار گرفت. روح، به هنگام پرواز از جسم او، بر روی چهره‌اش که هرگز شگفتی بر آن نقش نبسته بود، نشانی از بهت‌زدگی بر جای گذاشته بود. صیقل‌کاران و درودگران، بناپارت را در تابوت چهارلایه‌ای از چوب آکاژو، سرب، آکاژوی دوباره و آهن سفید لحیم و میخکوب کردند؛ گویی واهمه داشتند که بناپارت خوب زندانی نشده باشد. مانویبی را که این فاتح سابق در مراسم مهمّ تشییع جنازه بر تن می‌کرد، بر روی تابوت او انداختند...» ۲۷

شاتوبریان در پایان توضیحات مربوط به مراسم تشییع پیکر بیجان امپراطور و تدفین او، در چند جمله بین خود و ناپلئون وجوه اشتراک برقرار می‌کند تا از این طریق، یک بار دیگر، فخر بفروشد و بلندپروازی خود را ارضا کند:

«من مانند ناپلئون فرزند دریا هستم و همچون او در کنار صخره‌ها زاده شده‌ام. ادّعا می‌کنم که بهتر از تمام کسانی که او را دیده‌اند و همواره در کنار او بوده‌اند، ناپلئون را شناختم‌ام...» ۷۸

بحث دربارهٔ جایگاه ناپلئون بناپارت در ادبیات فرانسه نمی‌تواند در این نوشته مختصر بگنجد. در این باب مطالب ناگفتهٔ فراوانی وجود دارد که ذکر آنها نه در توان این نگارنده است و نه در مجال این مقال. زندگی پرماجرایی او در ادبیات سایر کشورها نیز منعکس و مطرح است، به ویژه کشورهایی که خاک آنها در زیر سم ستوران و گامهای سربازان امپراطور به لرزه درآمده و آسمانشان از غرش خمپاره‌ها و توپهای ارتش فرانسه پرطنین شده است. در این مورد می‌توان، به عنوان نمونه، به دو رمان معروف از نویسندگان بزرگ روسیه: برادران کارامازوف از داستایوسکی و جنگ و صلح، از تولستوی اشاره کرد.

همچنین، از آغاز پیدایش صنعت سینما، فیلمهای زیادی دربارهٔ ناپلئون ساخته شده و زندگی پرماجرایی او به تصویر کشیده شده است. به جرأت می‌توان گفت که ادبیات و سینما بیشتر از تمام شخصیت‌های تاریخی جهان به ناپلئون بناپارت توجه داشته است.

## یادداشتها و منابع

1- Chateaubriand

2- Madame de Staël

3- Alfred de Musset

5- Stendhal

۶- Bourbon ، خاندان پادشاهی که از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم در فرانسه سلطنت کرد.

۷- Restauration ، رژیم سیاسی فرانسه از سال ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ که طی آن دو پادشاه از خانواده بوربن: لویی هجدهم و شارل دهم سلطنت کردند.

۸- "Mémorial de Sainte-Hélène" کتابی که به درخواست ناپلئون بناپارت، توسط لاس کاز (Las Cases) به رشته تحریر درآمد.

9- "Dictionnaire de Victor Hugo", Philippe Van Tiéghem, Éd. Larousse, Paris, 1970, p.157.

10- "Odes et Ballades"

11- "Les Deux Îles"

۱۲- جزیره Corse ، زادگاه ناپلئون بناپارت.

۱۳- جزیره Sainte-Hélène ، محل تبعید و مرگ او.

۱۴- Borysthène ، یکی از رودخانه‌های روسیه که ۱۹۵۰ کیلومتر طول دارد.

۱۵- ناپلئون در نظر داشت صلیبی را که بر بالای برج ایوان (Ivan) کرملین نصب شده است به پاریس انتقال داده و به علامت پیروزی در جنگ باروسیه، بر

فراز گنبد معروف انوالید (Invalides)، یکی از آثار مهم تاریخی بجا مانده از قرن هفدهم، نصب کند.

- 16- "Odes et Ballades", Victor Hugo, Éd. du Seuil, Paris, 1972, p.133.
- 17- "Les Orientales".
- 18- "Lui".
- 19- "Les Orientales", Victor Hugo, Éd. du Seuil, Paris, 1971, p.256.
- 20- "A mon Père".
- 21- "Odes et Ballades" p.113,114.
- 22- "Les Misérables".
- 23- Waterloo.
- 24- Thénardier.
- 25- Marius.
- 26- Jean Valjean.
- 27- Toulon.
- 28- "Les Misérables", Victor Hugo, t. 1, Éd. Garnier Frères, Paris, 1963, p.754.
- 29- Alfred de Musset.
- 30- "La Confession d'un Enfant du Siècle".
- 31- "La Confession d'un Enfant du Siècle", Alfred de Musset, Éd. Brodard et Taupin, Paris, 1995, p.15,16.
- 32- Ibid., p.15.

- 33- Ibid., p.16.
- 34- Austerlitz.
- 35- "La Confession d'un Enfant du siècle", p.16.
- 36- "Le Rouge et le Noir".
- 37- Julien Sorel.
- 38- "L'vie de Napoléon".
- 39- "Le Rouge et le Noir", Stendhal, Éd. du Seuil, Paris, 1969, p. 102.
- 40- "La Vie de Henry Brulard".
- 41- "Le Rouge et le Noir", p.103.
- 42- Ibid., p.102.
- 43- Ibid., p.99,100.
- 44- Necker.
- 45- "Corinne".
- 46- "Delphine".
- 47- "De L'Allemagne".
- 48- "Considérations sur la Révolution française".
- 49- "Dix années d'Exil".
- 50- "De la Littérature".

۵۱- نظیر این شرایط را ویکتور هوگو در تبعید نوزده ساله خود، در مورد ناپلئون سوم، برادرزاده ناپلئون بناپارت و امپراتور فرانسه از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۰، داشت.

- 52- "Causes de L'animosité de Bonaparte contre moi".
- 53- "Dix Années d'Exil", Madame de Staël, Oeuvres Complètes, t. XV, Éd. Treuttel et Würtz, Strasbourg et Londres, 1821, p.1,2.
- ۵۴- Brumaire، ماه دوم از تقویم جمهوری بعد از انقلاب کبیر فرانسه. ناپلئون در هجدهم این ماه، در سال ۱۸۰۴ کودتا کرد و خود را امپراطور نامید.
- ۵۵- Joseph Bonaparte، برادر ناپلئون بناپارت.
- 56- "Dix Années d'Exil", p.3.
- 57- Oeuvres Complètes, "Considérations sur la Révolution française", Madame de Staël, Éd. Treuttel et Würtz, Strasbourg et Londres, 1821, t.1, p.243.
- 58- Ibid. p.149.
- 59- "Les Mémoires d'outre-tombe".
- 60- "Les Confessions".
- 61- "Itinéraires littéraires", G.Décote et J.Dubosclard, Éd. Hatier, 1994, p.42.
- 62- "Les Martyrs".
- 63- "Itinéraire de Paris à Jérusalem".
- ۶۴- Washington (۱۷۹۹-۱۷۳۲)، نخستین رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا.
- ۶۵- Louis XVIII، پادشاه فرانسه از خانواده بوربن از سال ۱۸۱۴ تا ۱۸۲۴.
- ۶۶- Pix VII، پاپ.
- ۶۷- Grégoire، پاپ از سال ۱۸۳۱ تا ۱۸۴۶.

- 68- "Les Mémoires d'outre-tombe", René de Chateaubriand, Éd.  
Garnier Frères, t.1, Paris, p. XLIV, XLV.
- 69- Armée des Princes.
- 70- Duc d'Anghien.
- 71- M. Eckard.
- 72- "Les Mémoires d'outre-tombe", t.3, p.73.
- 73- Vésévol.
- 74- "Les Mémoires d'outre-tombe", t.3, p.335.
- 75- Ibid. p.171.
- 76- "Les Mémoires d'outre-tombe", t.4, p.107.
- 77- Ibid., p.112.
- 78- "Les Mémoires d'outre-tombe", t.4, p.116.



## منابع

- 1- *Dictionnaire de Victor Hugo*, Philippe Van Tiéghem, Éd. Larousse, Paris, 1970.
- 2- *Odes et Ballades*, Victor Hugo, Éd du Seuil, Paris, 1972.
- 3- *Les Orientales*, Victor Hugo, Éd. du Seuil, Paris, 1971.
- 4- *Les Misérables*, Victor Hugo, Éd Garnier Frères, Paris, 1963.
- 5- *La Confession d'un enfant du siècle*, Alfred de Musset, Éd Brodard et Taupin, Paris, 1995.
- 6- *Le Rouge et le Noir*, Henri Beyle Stendhal, Éd. du Seuil, Paris, 1969.
- 7- *Considérations sur la Révolution française*, Germaine de Staël (Madame de Staël), Éd. Treuttel et Würtz, Strasbourg et Londres, 1821.
- 8- *Dix Années d'Exil*, Madame de Staël Bd. Treuttel et Würtz, Strasbourg et Londres, 1821.
- 9- *Itinéraires Littéraires*, G. Décote et J. Dubosclard, Éd. Hatier, 1994.
- 10- *Les Mémoires d'outre-tombe*, René de Chateaubriand, Éd. Garnier Frères, Paris.

